

---

# ادوارد براون و ایران

حسن جوادی

---

## ادوارد براون و ایران

تألیف حسن جوادی

فرهنگ‌نشرنو تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره سیزده  
تلفن ۸۸۷۴۰۹۹۱  
چاپ اول ۱۳۹۶  
شمارگان ۵۵۰ نسخه  
صفحه‌آرایی یاسر عزآباد  
استخراج فهرست اعلام شیوا نظر آهاری  
طرح جلد پارسوا باشی  
چاپ غزال  
ناظر چاپ بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است.

سرشناسه جوادی، حسن.  
مشخصات نشر تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری ۷۴۰ ص.  
شابک ۹۷۸۶۰۰۷۴۳۹۸۳  
وضعیت فهرست‌نویسی فیپا  
موضوع براون، ادوارد گرانویل ۱۸۶۲-۱۹۲۶ م.  
Browne, Edward Granville  
ایران تاریخ، انقلاب، مشروطه ۱۳۲۴-۱۳۲۷ ق.  
Iran History Constitutional Revolution 1906-1909  
ایران - تاریخ، قاجاریه، ۱۱۹۳-۱۳۴۴ ق.  
Iran-History-Qajars, 1779-1925  
ایران، سیر و سیاحت، قرن ۱۳ ق.  
Iran Description and travel- \*19th century

رده‌بندی کنگره ۱۳۹۵ ج ۹ / ۵۵ / ۶۴ DSR  
رده‌بندی دیویی ۰۷۴۵ / ۹۵۵  
شماره کتابشناسی ملی ۴۲۷۰۶۱۰

مرکز پخش آسیم  
تلفن و دورنگار ۵-۸۸۷۴۰۹۹۲  
قیمت ۸۰۰۰۰ تومان

## فهرست مطالب

۷	مقدمه
۱۳	فصل اول: ایام تحصیل
۳۵	فصل دوم: وضع سیاسی انگلیس و دوستان ایرانی براون
۶۹	فصل سوم: یک سال در میان ایرانیان
۱۲۵	فصل چهارم: تدریس فارسی و مطالعات بایبه
۱۲۵	۱. سال‌های پیش از مشروطه
۱۴۱	۲. سفر به قبرس و عکا
۱۵۰	۳. مطالعات و انتشارات و ایرادات بهائیان
۱۶۵	۴. ادامهٔ اختلافات و انقلاب مشروطه
۱۷۱	فصل پنجم: بحثی در تصوف و ایرادات کسروی
۱۹۵	فصل ششم: حلقهٔ استانبول
۱۹۵	۱) ایرانیان مقیم استانبول و براون
۲۱۵	۲) تاریخ شعر عثمانی و حسین دانش و رضا توفیق
۲۲۵	۳) براون و حسین دانش و نهضت مشروطه
۲۴۱	فصل هفتم: براون و بلانت - شرق‌شناسی، اسلام و استقلال ملل شرق
۲۶۹	فصل هشتم: مقدمات مشروطه و علاقه‌مندی براون به سیاست
۲۶۹	۱. آغاز روابط براون با مشروطه خواهان
۲۸۶	۲. مشروطه خواهان در اروپا
۳۱۹	فصل نهم: بعد از فتح تهران
۳۱۹	کمیتهٔ ایران بعد از فتح تهران و دورهٔ دوم فعالیت براون
۳۶۹	فصل دهم: اوقاف گیب
۳۸۷	فصل یازدهم: سه کتاب
۳۸۷	۱. انقلاب ایران
۴۱۰	نقدهایی بر انقلاب ایران

۴۱۴	۲. شعر و مطبوعات معاصر ایران
۴۳۶	۳. نامه‌هایی از تبریز
۴۵۵	فصل دوازدهم: سالهای جنگ جهانی
۴۹۵	فصل سیزدهم: براون و کرزن
۵۲۱	فصل چهاردهم: تاریخ ادبی ایران
۵۹۱	فصل پانزدهم: سالهای بازپسین
۶۲۵	پیوست‌ها
۶۲۵	دوستان و شاگردان براون
۶۲۵	۱. شیخ حسن تبریزی مشهور به کیمبرجی
۶۳۲	۲. لازنس لکه‌هارت
۶۳۴	۳. عیسی صدیق
۶۳۷	۴. ذبیح بهروز
۶۴۲	۵. اقبال لاهوری
۶۴۶	۶- را بینو
۶۵۰	۷. میرزا یحیی دولت‌آبادی
۶۵۵	۸- علی اکبردهخدا
۶۵۹	۹. دوستان ایرلندی براون: جان دیلون و فرد رایان
۶۶۹	۱۰. ولادیمیر مینورسکی
۶۷۴	۱۱. سردنسن راس و مدرسهٔ زبانهای آسیایی و آفریقایی
۶۸۴	۱۲. سِر آلبرت هُتوم شیندلر
۶۹۰	۱۳. گای لسترانج
۶۹۳	۱۴. نیکلسون
۷۰۱	۱۵. ابوالحسن خان معاضدالسلطنهٔ نائینی
۷۰۵	۱۶. میجر استوکس
۷۰۹	آرامگاه براون و همسرش
۷۱۲	نامهٔ براون به مظفرالدین شاه
۷۱۹	فهرست اشخاص و کتاب‌ها

## مقدمه

آشنایی من با آثار براون از کلاس نهم شروع شد. بعد مریض شدم به مدرسه نرفتم و سه سال آخر را متفرقه در دو سال گذراندم. من از طریق نوشته‌های علامه قزوینی با آثار و زندگی براون آشنا شدم. با زحمت زیاد چهار جلد تاریخ ادبی براون را از نشریات دانشگاه کیمبریج سفارش دادم. پیرمردی ارمنی را پیدا کردم که از دست بلشویک‌ها گریخته بود و زبان‌های زیادی می‌دانست و از جلد سوم براون شروع کردیم که مربوط به دوره مغول و تیموریان است. ترجمه‌های براون از آثار شعرای ایران در سرتاسر تاریخ ادبیات خیلی به بهتر ساختن انگلیسی من کمک کرد. مسیو لئون مقالاتی درباره شرق شناسان بزرگ روس، انگلیس، فرانسه و آلمان نوشته بود که هیچ‌کدام را در جایی چاپ نکرده بود. آنها را برای من می‌خواند و اینها باعث علاقه من به تاریخ شرق شناسی شد. در سال ۱۳۳۸ از دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز لیسانس

انگلیسی گرفتم و عنوان رساله ام، «تأثیر ادبیات فارسی بر روی ادبیات انگلیسی» بود. اندکی بعد برای ادامه تحصیل اول به پاریس و بعد به کیمبریج رفتم و هیچ انتظار نداشتم که در دوره دکترای ادبیات انگلیسی کیمبریج قبول شوم، ولی چنین شد. استاد من پروفسور آربری بود که شاگرد نیکلسون بود و به براون ارادت خاصی داشت. از سوی دیگر پسرعموی پدرم مرحوم میرزا عبدالله مجتهدی، که از فضلا و مجتهدین نامدار تبریز بود، نامه ای به انگلیسی به پروفسور مینورسکی نوشته و سفارش مرا کرده بود. مینورسکی که سالها در ایران بود و چند سالی در تبریز کنسول روس بود، معلومات وسیع و عجیبی داشت و دانشمندی واقعاً استثنایی بود و با براون همکاری می کرد. زمانی که من در سال ۱۹۶۰ به کیمبریج رفتم، مینورسکی از مدرسه زبانهای شرقی و آفریقایی لندن بازنشسته شده در خانه دو طبقه ای روبروی باغ نباتات کیمبریج زندگی می کرد.

من در کالج پمبروک بودم و بعداً هم مدرّس فارسی و دستیار آربری شدم. براون پیش از ازدواج در پمبروک زندگی می کرد و در حیاط پیچک ها آپارتمانی داشت که روزگاری محل اقامت جوان ترین نخست وزیر انگلیس یعنی پیت بود. من در کیمبریج با لارنس لکهارت، که کتاب نادرشاه او مشهور است، آشنا شدم. او شاگرد براون بود و شرح کلاس های براون را می داد که چقدر پرجذبه و جالب بود و می گفت اغلب شبها دانشجویان در اتاق براون جمع می شدند و پای صحبت او می نشستند. من در کتابخانه دانشگاه کیمبریج و نیز در کتابخانه کالج پمبروک بیشتر کتابها و یادداشت های براون را دیده بودم و می دانستم کتابی دارد به نام نامه هایی از تبریز که چاپ نشده بود. سال ۱۹۶۲ یک صدمین سالگرد تولد براون بود و مراسمی در کالج برگزار شد. یکی از دو پسر براون، سر پتریک براون که قاضی دیوان عالی لندن

بود، به مناسبت این مراسم به پمبروک آمد. من از او اجازه گرفتم نامه‌هایی از تبریز را ترجمه و چاپ بکنم، و پس از بازگشت به ایران در ۱۹۶۵ شروع به ترجمه این کتاب کردم. ولی اصل نامه‌ها پیدا نمی‌شد تا این که در ۱۹۷۰ برای بار دوم برای تدریس ادبیات فارسی به کیمبریج برگشتم و به راهنمایی لکه‌هارت با نوه براون، خانم کرافورد آشنا شدم و نه تنها تمام نامه‌هایی از تبریز بلکه مقدار زیادی از اسناد و نامه‌های براون را پیش او یافتم. این اسناد که این خانم در کمال محبت در اختیار من گذاشت، اکنون در کتابخانه دانشگاه کیمبریج است، و چنان که خواهد آمد، نامه‌هایی از تبریز را چاپ کردم. تعداد نامه‌ها و اسناد خیلی زیاد بود و آن زمان ماشین کپی در دسترس نبود، ولی من توانستم از مقداری مکاتبات براون نسخه بردارم.

خواندن این مکاتبات و اسناد بیش از پیش مرا به شخصیت براون علاقه‌مند کرد و مقاله‌ای با عنوان «ای. جی. براون و نهضت مشروطه ایران» نوشتم که در سال ۱۹۷۶ در ایران: مجله مؤسسه بریتانیا برای مطالعات ایران‌شناسی منتشر شد، و این سرآغازی بود برای کتاب حاضر. تا آن زمان کسی در ایران، و حتی می‌توانم بگویم در انگلستان، براون را در زمره لیبرال‌های آزادی خواه مطالعه نکرده بود. کسانی که با سیاست استعماری دولت شان در خاورمیانه، خصوصاً سیاست سرادارد گری برای رضایت روسها به خاطر ترس از آلمان، و دادن هرگونه آزادی عمل در ایران به آنها، مخالفت می‌کردند و یا با سیاست انگلیس

1. "E.G. Browne and the Persian Constitutional Movement," *Iran: Journal of the British Institute of Persian Studies*, vol. 14 (1976):133-40.

این کتاب اخیراً به فارسی ترجمه شده است: بریتانیا و انقلاب مشروطه ایران: ۱۹۰۶ - ۱۹۱۱، منصور بنکداریان، ترجمه کاظم فیروزمند، نامک، ۱۳۹۲.

در ایرلند و نیز جنگ بوئر مخالف بودند. براون مانند دوستش ویلفرید بلانت، که نشریاتش دربارهٔ فجایع انگلیس در مصر، در لندن غوغایی برپا کرد و به خاطر مخالفت‌هایش دربارهٔ ایرلند به زندان افتاد، بین لیبرال‌ها شخصیت نابی بود. براون چهل سال به تدریس و تحقیق، در درجهٔ اول به فرهنگ و ادبیات ایران و همچنین به مطالعات اسلامی، عربی و ترکی پرداخت و متون مهمی را چاپ و یا ترجمه کرد. او تدریس ترکی را در کیمبریج آغاز کرد و به مطالعات فارسی و عربی حیاتی نوبخشید.

می‌توان گفت براون علاوه بر آثار ارزشمندی که نوشت با فعالیت‌ها و پژوهش‌های خود نهضت مهمی را در ایران‌شناسی سبب شد و عده‌ای از شاگردان یا همکاران خود را به نشر و پژوهش در آثار ایرانی تشویق کرد. نیکلسون شاگرد او بود، و دنیسن راس، بنیان‌گذار مدرسه زبان‌های شرقی و آفریقایی لندن به تشویق او به شرق‌شناسی روی آورده بود. آربری به خاطر بورس تحصیلی که براون از مال خود ایجاد کرده بود شروع به مطالعات شرقی کرد، و سالها بعد وقتی که تاریخ ایران کیمبریج را به یاری دانشمندان متعدد در هشت مجلد به وجود آورد همیشه می‌گفت این حاصل بذری است که براون کاشته است. اینست که من در قسمت «پیوست‌ها» به تعدادی از این یاران و پژوهشگران پرداخته‌ام.

من همیشه می‌خواستم مکاتبات و اسناد براون را در جایی چاپ بکنم ولی افسوس که دیگر به قسمت اعظم آنها دسترسی نداشتم. تمام این نامه‌ها و اسناد براون توسط خانم کرافورد به کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج اهدا شده بودند، و من بعد از ۱۹۷۰، دیگر گذرم به کیمبریج نیفتاده است. خوشبختانه چند تن از دوستان عزیز به من کمک کردند تا این کتاب را به جایی برسانم. جان گرنی، استاد بازنشستهٔ اکسفورد که سالها دربارهٔ



براون کار کرده است و کتاب مفصلی درباره او دارد که هنوز چاپ نشده است، لطف خاصی به من دارد و هر وقت سؤالی داشتم با کمال گشاده رویی جواب داده است و من بیش از همه رهین منت اویم. دوست دیگری که تمام نامه های براون به حسین دانش در استانبول را در اختیار من گذاشته، استاد پیتر چلکوفسکی از دانشگاه نیویورک است، که سالها پیش این نامه ها را از مجموعه ای که در اختیار خانواده دانش در استانبول بوده به خط خود استنساخ کرده و مقاله ای هم بر اساس آنها نوشته است. این نامه ها گویا در سرفتی که بعداً از خانه دانش شد، از بین رفته اند. پروفیسور چلکوفسکی رونوشت تمام آن نامه ها و یادداشت های خود را در اختیار من گذاشتند، ولی متأسفانه به جواب این نامه ها که ۳۲ نامه است و بین اسناد براون در دانشگاه کیمبریج است، دسترسی نداشته ام. دوست جوانتری که خیلی کمک کرده، آقای دکتر منصور بنکداریان است، که در کتاب با ارزش خود بریتانیا و انقلاب مشروطیت ایران سالهای ۱۹۱۱-۱۹۰۶: سیاست خارجی، امپریالیسم و مخالفت (چاپ دانشگاه سیراکیوز ۲۰۰۶)، تمام مدارک مربوط به براون و دیگر مخالفان سیاست استعماری انگلیس نه تنها در مورد ایران بلکه درباره ایرلند را هم جمع کرده است. علاوه بر این کتاب دکتر بنکداریان مقالات دیگر خود را نیز در اختیار من گذاشته است و از هیچ همفکری و راهنمایی دریغ نکرده است. زنده یاد استاد ایرج افشار علاوه بر چاپ کتاب های متعدد چون نامه های براون به تقی زاده و غیره کمک های زیادی برای یافتن اسناد و عکس های کتاب کرده و راهنمایی ایشان نیز مثل همیشه خیلی مفید بوده است. همچنین از کمک های دوست و همکار عزیزم دکتر ویلم فلور، ایرانشناس به نام هلندی، دوست دیرینم آقای محمد قاسم زاده، که ویراستاری

اولیة کتاب را به عهده داشتند، دکتر احمد کاظمی موسوی از دانشگاه مریلند، آقای عارف همدم از دوستان دانشمند افغانی و خانم مونیکا ویت از همکاران آمریکایی نویسنده با سپاس یاد می‌کنم. همچنین از آقای محمدرضا جعفری که زحمت انتشار کتاب را متقبل شدند و از آقای محمد شریفی که ویراستاری نهایی کتاب را بر عهده گرفتند تشکر می‌کنم.

حسن جوادی

بتسدا، مریلند، ۲۲ خرداد ۱۳۹۴

## فصل اول: ایام تحصیل

ادوارد گرانویل براون هفتم فوریه ۱۸۶۲ در خانواده‌ای متعین در شهر اولی در ایالت گلوسترشایر انگلیس متولد شد. پدرش، سر بنجامین براون مدت‌ها مدیر و سهامدار عمده یک شرکت مهندسی و کشتی‌سازی<sup>۱</sup> در نیوکاسل آپن تاین بود. خانواده براون ثروتمند بودند و او را به مدارس خوبی فرستادند و عاقبت روانه مدرسه مشهور ایتون شد که اغلب فرزندان اشراف‌زادگان و ثروتمندان بدانجا می‌روند. ولی براون از ایتون خاطره خوشی نداشت و بعدها نوشت:

اگر پسرها را به مدرسه می‌فرستند که معنی ناخشنودی را بفهمند و درک کنند که ملال‌آورترین یکنواختی‌ها می‌تواند کاملاً با شدیدترین بدبختی‌ها برابر باشد، و این که جدی‌ترین کوشش‌ها اگر به خوبی و درستی راهنمایی نشده باشد، نتیجه مطلوب نخواهد داشت، مدارس خصوصی (انگلیس) می‌تواند مصداق این مدعا باشد. بدترین روز من، به جز روزی که کالج را ترک کردم، روزی بود که به مدرسه خصوصی رفتم. می‌توانم بگویم که در همان اوایل ایام مدرسه به خوبی دریافتم که عمق بدبختی انسانی چه می‌تواند باشد. آن زمان یاد گرفتم که بدبین، مردم‌گریز و منفی‌باف باشم - ولی خوشبختانه بعدها توانستم همه این خصوصیات را به سویی نهم. آنچه آن

1. R. & W. Hawthorn, Leslie and Co.

ایام نمی دانستم و بعدها درک کردم این بود که آموزش اجباری مشتقی قواعد خشک دستوری به این می ماند که بدانید که فلان حرف الفبا چند بار در بهشت گمشده میلتون به کار رفته و یا چند سنگ در هرم بزرگ مصر به کار رفته است.<sup>۱</sup>

دوران مشقت بار ایتون که بسیاری از بزرگان انگلیس از آن دل پُری داشته اند، زیاد طول نکشید و او در پانزده سالگی آنجا را ترک کرد تا کار پدرش را دنبال کند، ولی در مهندسی استعدادی نداشت و پدرش پیشنهاد کرد پزشکی بخواند. براون این پیشنهاد را با شوق پذیرفت و این رشته را نیز به پایان رسانید، ولی حوادث مسیر زندگی او را تغییر داد. جنگ عثمانی و روس در ۱۸۷۷-۱۸۷۸ او را به آموختن ترکی و سفر به استانبول علاقه مند کرد و بدین ترتیب براون وارد عالم شرق شناسی شد. او در مقدمه یک سال در میان ایرانیان می نویسد:

اول جانبدار ترک‌ها نبودم، بلکه دوستدار طرفی بودم که جنگ را می باخت، همیشه وقتی یک طرف شجاعانه می کوشد تا شکست نخورد، همدردی انسان را برمی انگیزد: به علاوه کوشش دسته ضد ترک در انگلستان، که ناجوانمردانه می خواستند عدالت محض را با سیاست حزبی مخلوط کنند، بیشتر موجب انزجار من شد. قبل از پایان جنگ، حاضر بودم به خاطر ترک‌ها بجنگم و سقوط پلونا<sup>۲</sup> چنان مرا غمگین کرد که گفتم مصیبتی برای مملکت خودم اتفاق افتاده است. بدین ترتیب ترحم جای خود را به تحسین، و تحسین جای خود را به هواخواهی داد، تا این که ترک‌ها در نظر من قهرمانانی واقعی شدند، و اشتیاق به

1. Arberry, A.J. *Oriental Essays*, George Allen & Unwin, London, 1960, p. 161.

2. Plevna

همراهی با هدف آنها، زیستن با آنها و همکاری با آنها در راه دفاع از سرزمینشان، فکر و روح مرا مشغول داشت.<sup>۱</sup>

براون اول می‌خواهد افسر بشود و در ارتش عثمانی خدمت کند. برای این منظور بطور جدی شروع به یاد گرفتن ترکی می‌کند. خوشبختانه کتابخانه شهر نیوکاسل دارای کتابهایی نظیر فرهنگ ترکی - انگلیسی ردهاوس، دستور زبان ترکی و غیره بود، و براون بعضی از آثار فضولی و داستان‌های حوجا نصرالدین (که همان ملاً نصرالدین خودمان باشد) را تهیه کرده مشغول آموختن ترکی می‌شود. ولی کسی نبود که اهل زبان باشد. او اغلب به بندرگاه نیوکاسل می‌رفت تا شاید ملوانی ترک پیدا کند و حرف زدن ترکی را بشنود، ولی موفق نمی‌شد. بالاخره کشیشی ایرلندی به نام فیلیپ اُفلاهرتی را پیدا می‌کند که در جنگ‌های کریمه اسیر شده بود و ترکی را در آنجا آموخته بود، و چند ماهی پیش او درس ترکی می‌خواند. اُفلاهرتی آدم جالبی بود و زمانی که ترک‌ها به علت کشتار در بلغارستان منفور بودند و جانبداری از آنها سخت بود طرفدارشان شده بود و می‌گفت به خاطر کار عده‌ای بخصوص نمی‌توان ملتی را محکوم کرد. از این رو اهالی محافظه‌کار ناحیه کُنست<sup>۲</sup> او را بیرون می‌کنند و به ناحیه دیگری می‌فرستند. براون می‌گوید: «اُفلاهرتی را به ناحیه‌ای فرستاده بودند که اصلاً همدل و همزبانی نداشت و همان قدر که من مشتاق آموختن ترکی بودم، او هم میل به تدریس داشت. چه ساعات خوشی با او در اتاق کوچکم می‌نشستیم و به داستان‌های تمام نشدنی او از قسطنطنیه گوش می‌دادم. چقدر به نقل آنها علاقه داشت. خدا رحمتش کند. اندکی بعد که من به کیمبریج رفتم، او نیز بار دیگر کار میسیونری را در آفریقا از سر گرفت و همانجا فوت کرد.»<sup>۳</sup>

1. E.G. Browne, *A Year Amongst the Persians*, Cambridge, 1926, p. 8.

2. Consett

در این زمان براون در کالج علوم نیوکاسل فیزیک و دروس مهندسی می‌خواند. والدینش امیدوار بودند که علاقه‌مندی او به ترکی گذرا باشد و او به‌کار مهندسی پدرش برگردد، ولی براون می‌خواست اول وارد ارتش انگلیس شود و بعد از رسیدن به درجهٔ سروانی آن را ترک گفته وارد ارتش عثمانی شود. پیش از آن که نقشهٔ پیوستن به ارتش عملی شود، جنگ روس و عثمانی به پایان می‌رسد، و براون هنوز در فکریاد گرفتن زبانهای شرقی است. عاقبت مقرر می‌شود به کیمبریج برود و در آنجا پزشکی بخواند. با این‌که کیمبریج سال‌ها مرکز مطالعات شرقی بود، در این زمان رشتهٔ ترکی نداشت. البته براون می‌توانست نزد استادانی چون ادوارد پالمِر و یا ویلیام رایت، نویسندهٔ فرهنگ مشهور عربی - انگلیسی عربی بخواند، و نیز فارسی را از معلم و دوست فیتزجرالد، ادوارد کاول بیاموزد. براون به مطالعات ترکی ادامه می‌دهد، و گاهی نیز برای دیدن ویلیام ردهاوس، که در آن روزگار مترجم شرقی وزارت امور خارجه بود، به لندن می‌رود. او مؤلف فرهنگ ترکی - انگلیسی مشهور بود و فارسی و ترکی را به خوبی می‌دانست و در مذاکرات ارزنة الروم (۱۸۴۷) که امیرکبیر مدتی ریاست آن را به عهده داشت، مترجم بود.<sup>۱</sup> براون مدت کوتاهی هم پیش دکتر چارلز ولز، که چهارسال مدرس بحریهٔ عثمانی استانبول بود و دستور زبانی برای آموختن ترکی داشت، درس می‌خواند.

بگذارید این قسمت را از زبان خود او بیاورم، در سفرنامه‌ای که به خواهش ناصرالملک، حاکم کرمان در زمان سفرش به ایران و با عنوان «سبب مایل شدن بنده به تحصیل السنهٔ شرقیه و رفتن به دارالفنون کیمبریج» و قسمت‌هایی از آن را در مجلهٔ استبداد شیخ

۱. ردهاوس نسخه‌ای از فرهنگ خود را به ناصرالدین‌شاه تقدیم کرده بود، شاید زمانی که ناصرالدین‌شاه به دیدار ملکه ویکتوریا آمده بود، و این نسخهٔ تقدیم شده به ناصرالدین‌شاه، مدتی در کتابخانهٔ ایرانشناس هلندی ویلم فلور بود.

2. Dr. Charles Wells, *A Practical Grammar of the Turkish Language* (1881).

مهدی قمی در آوریل ۱۹۰۸ (ربیع الاول ۱۳۲۶) چاپ کرده است:

چون پدرم مهندس بود و صاحب کارخانه‌های متعدده در سمت شمال انگلستان، در اوایل عمر خیالی نداشتم به غیر از این که مثل او باشم. لهذا در سن پانزده سالگی، ترک تحصیل مقدمات رسمیه مثل زبان لاتین و زبان یونانی کردم و بنا کردم به تحصیل آن علوم که به کار مهندسی می‌خوردند، مثل علم هندسه و علم کیمیا و جبر و مقابله و غیره، و در آن هنگام محاربه میان روم و روس روی نمود و هرروز با کمال شوق وقایع جنگ را می‌خواندم در روزنامه‌ها و چون دیدم عثمانی‌ها، با وجود قلت اعداد، به‌طور مردانه جنگ نمودند، دلم بر حال آنها سوخت و میل به آنها حاصل نمودم و خواستم زبان آنها را یاد بگیرم. آخریک کتاب صرف و نحو عثمانی به دستم افتاد و بنا کردم به خواندن آن، لیکن چون معلمی نداشتم، با وجود سعی و کوشش بسیار، اندکی ترقی کردم، تا آخر با کشیشی آشنا شدم که مدتی در استانبول مانده بود و زبان عثمانی یاد گرفته بود. پیش او درس خواندم، اما چون منزلش از شهر دور بود و بنده هم مشغول درس خود بودم، فرصت نداشتم که بیش‌تر از یک دفعه هر هفته پیش او بروم. بعد از مدتی دیدم که برای کسی که عربی و فارسی ندانسته باشد، محال است که زبان ترکی را خوب یاد بگیرد و از معلم خود از این دوزبان خبر پرسیدم، خصوصاً از زبان فارسی، به جهت آن که دیدم نسبت به کلمات ترکی و عربی، کلمات فارسی خیلی موزون

۱. مقاله جان گرنی با عنوان «شیخ، شاهزاده، و شرق شناس: سفرنامه ادوارد براون» در سایه سار مهربانی، ستایش میلاد و کارنامه منصوره نظام مافی، به اهتمام مصطفی زمانی نیا، تهران، کتاب سیامک، ۱۳۸۳، ص ۴۶۹-۴۷۲.

و شیرین است، حتی کسی که آنها را بر زبان آرد، لذتی از تلفظ آنها می‌برد. مثل اکل لقمه خوش‌گوار. معلّم من جواب داد که از این دو زبان کم یاد گرفته‌ام، اما اگر می‌خواهید ببینید که زبان فارسی چه طور است، یک شعری از گلستان شیخ سعدی یاد هست و این شعر مشهور را خواند:

جهان ای برادر نمائند به کس      دل اندر جهان آفرین بند و بس  
 مکن تکیه بر مملک دنیا و پشت      که بسیار کس چون تو پرورد و کشت  
 چو آهنگ رفتن کند جان پاک      چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

از شنیدن این شعر خیلی محظوظ شدم و چون دیدم که زبان فارسی خیلی شیرین تر از زبان ترکی است، میل داشتم آن را هم یاد بگیرم، اما آن وقت میسر نبود. فی‌الجمله روزبه‌روز به تحصیل السنه شرقیه بیش تر میل کردم و از هندسه ملول گشتم و به خود گفتم اگر مهندس باشم باید همیشه در وطن خود بمانم و نه فرصت تحصیل، نه مجال سیاحت خواهد بود.

بعد گفتگویی با پدرش دارد که آن را هم شرح می‌دهد:

آخر حال خود را به پدر عرض کردم، اولاً خیلی افسوس خورد و گفت: «چه شده که بعد از این که این قدر وقت مشغول درس هندسه بوده‌اید، حالا می‌خواهید برگردید و آن را ول کنید؟ آیا نمی‌دانید که در این ایام، و خصوصاً در این ولایت ما محال است از برای کسی که در رأی خود ثابت نباشد، ترقی بکند، بل که هر کس باید یک پیشه را اختیار کند و در آن کمال سعی و کوشش را به جا آرد، والا هرگز کارش از پیش نمی‌رود و از شرف و اعتبار گذشته، از برای کسی که متردد و متلون باشد، معاش این جا محال است و دولت و ملت ما هم چنین اشخاصی را نمی‌خواهند؟»



جواب دادم که «آن چه می فرمایید درست است، ولی باید هر کس پیشه‌ای اختیار نماید که به آن میل داشته باشد، و الا محال است که در آن کماینبغی ابراز همت و بذلِ جهد بنماید و تا حال طفل بودم و تمیز نداشتم و رأی خود را ندانستم و حالا که فهمیده‌ام می‌خواهم پیشه‌ای را اختیار کنم که مانع سفر نباشد.»

پدرم در جواب فرمود: «در دو چیز هر کس حق اختیار دارد، یعنی اختیار کردن زوجه و پیشه. لهذا در این امر مختارید. اگر چنان چه یقیناً می‌دانی که سعادت خودت عبارت از این است که پیشه دیگری را بگزینید، من هم راضی هستم و حرفی ندارم. پس خوب تأمل کن و هر پیشه‌ای را که می‌خواهید، بگزینید تا به هر زودی که ممکن باشد، بنا بکنید به تحصیل آن.»

این شرح را براون در تابستان ۱۸۸۸ نوشته است، یعنی در ۲۶ سالگی، پس از سه یا چهار سال آموختن فارسی. آموختن فارسی و ترکی پیش از رفتن به کیمبریج بوده است. البته نثر فارسی براون بعدها خیلی بهتر می‌شود و جالب است نوشته‌های اولیه براون را با نامه‌ها و یا شرح‌هایی که بعدها به فارسی نوشته مقایسه کنیم. به شرحی که در مقدمه یک سال در میان ایرانیان آورده، آموختن این زبان‌ها در سایه شوق و علاقه بی حد او بوده است براون در ادامه شرح خود از سال‌های کیمبریج و این که چگونه فارسی، ترکی و عربی آموخته است می‌نویسد:

[۱۳ محرم ۱۳۲۶، جزو ۲۳، صص ۹ تا ۱۳].

اولاً رأی من بر این بود که چون هر دو عموی من در لشگر صاحب‌منصب بودند و هر دو مدتی در مشرق زمین رفته بودند،

یکی در هندوستان و آن دیگری در روم و مصر، من هم مثل ایشان لشگری باشم. پدرم این رأی را نپسندید و گفت: چون جنگ در دین ما مکروه است و صاحب منصب اختیار ندارد و هر جا که بگویند برو باید برود، و بر هر که می گویند شمشیر بکش باید بکشد و نمی تواند پرسد سبب جنگ چیست و حق با کیست، بهتر است این پیشه را نگزینید که تعمیر بهتر از تخریب است. و چون نمی خواهید مهندس باشید و دنیا را آبادان و معمور بگردانید، پس طیب باش، و تعمیر ابدان کن که این هم ثواب دارد و اگر می خواهید کشیش باش و مردمان را به حق دعوت کن و به غم زدگان تسلی بده و مریضان و فقرا را زیارت کن و این هم کاری است پسندیده در نظر خدای متعال.

چون بعضی از مطالب کشیش ها را نتوانستم قبول کنم، طبابت را اختیار کردم و از برای تحصیل آن به دارالفنون کیمبرج رفتم و آن جا طلبه باید بعد از یک سال، امتحان اول را بگذرانند، اما اگر می خواهند در یک علمی تبحر بکنند، می توانند آن امتحان اول را بعد از سه ماه بگذرانند تا فرصت بیش تر داشته باشند. و آن امتحان اول، عبارت است از مقدمات زبان لاتین، و زبان یونانی، و علم هندسه و جبر و مقابله و اوقلیدس. و چون پدرم خواست مرا تشویق بکند تا آن امتحان را زود بگذرانم، گفت اگر می توانید بعد از سه ماه آن را بگذرانید، بعد از آن به شما اجازه می دهم که پیش معلم عربی درس عربی بخوانید. لہذا خیلی سعی و کوشش کردم و بعد از سه ماه آن امتحان اول را گذرانیدم و بعد از آن بنا کردم به تحصیل علم نباتات و تشریح و غیره. و هفته ای سه دفعه پیش معلم عربی می رفتم و درس عربی می خواندم و در همه هفته خوش تر و لذیذتر از این سه ساعت وقتی نبود، چرا که شوق و میل زیاد داشتم.

بدین ترتیب براون شروع به آموختن ترکی، فارسی و عربی می‌کند، و در آغاز فارسی و عربی را نزد افراد مختلف به ویژه میرزا محمد باقر بواناتی در لندن می‌آموزد. این مرد که براون او را مردی «بسیار فاضل ولی غیرعادی» می‌خواند، زیاد سفر می‌کرده و پی‌درپی تغییر عقیده می‌داده است: زمانی مسلمان، روزگاری مسیحی و گاهی یهودی و مدتی لامذهب بوده است، و بالاخره کیش جدیدی پایه گذاشت که معجونی بود از مذاهب مختلف و آن را در شعری طولانی به نام «شمسیه لندنیه» به نظم آورده بود. جالب این‌که با خواندن این شعر به براون فارسی می‌آموخت. بعدها براون به دوستانش می‌گفت: «هروقت می‌خواستم نزدش حافظ بخوانم، شمسیه لندنیه را می‌آورد و شروع به بیان مذهبی می‌کرد که غیر از او کس دیگری از آن سر در نمی‌آورد.»<sup>۱</sup> استاد دیگر براون در غرابت دست کمی از بواناتی نداشت. وی جوانی بود که در کیمبرج زندگی می‌کرد و فارسی و عربی را به خوبی می‌دانست، ولی فوق‌العاده بد تار می‌زد، و به شرطی حاضر به درس دادن فارسی بود که براون به تار زدن او گوش دهد. بدین ترتیب براون ضمن تحصیل طب فارسی و عربی را نیز می‌آموزد. سال ۱۸۸۴ یعنی دو سال پس از اخذ درجه لیسانس علوم طبیعی، به گرفتن لیسانس زبان‌های شرقی نیز موفق می‌شود که در آن زمان آن را لیسانس در امور هند می‌خواندند، چه دانستن عربی و بخصوص فارسی برای خدمت در هند لازم بود. یکی از استادان براون در کیمبرج، ادوارد هانری پالمربود که در

1. Sir Sydney Roberts, *Lecture on Edward Granville Browne*, 1965.

نسخه‌ای از این شعر در کتابخانه دانشکده زبان‌های شرقی کیمبرج است. سر سیدنی رابرتس (۱۸۸۷-۱۹۶۶) نویسنده و مدتی رئیس کالج پمبروک بود، و در صدمین سالگرد تولد براون در ۱۹۶۲ به ایران آمد و سخنرایی‌هایی درباره براون در تهران، شیراز، اصفهان و مشهد کرد. او در سال ۱۹۰۶ در پمبروک تحصیل می‌کرد و خاطراتی از براون داشت. این سخنرانی او جایی چاپ نشده است و آن را در همان زمان سخنرانی در تهران در مؤسسه مطالعات ایران‌شناسی بریتانیا پخش کردند.



ادوارد هنری  
پالمر

۱۸۴۰ در آن شهر متولد شده بود. نبوغ عجیب پالمر در فراگرفتن زبان‌های مختلف و تأثیری که روی براون گذاشته، شرحی مختصر از زندگی کوتاه او را بی‌مناسبت نمی‌سازد. پالمر پس از آموختن یونانی و لاتینی در مدرسه، زبان رومانی را از چند کولی که در اطراف کیمبریج چادر می‌زدند، و پنج گویش ایتالیایی را از ملوانان و یا پیشخدمت‌های رستوران‌هایی که در آن حوالی بودند، به خوبی یاد گرفت. فارسی و اردو را از سید عبدالله نامی فراگرفت که ممتحن امتحانات کارمندان امور هند بود، و عربی را از معلمی سوری و عبری را از کشیشی در جیزس کالج کیمبریج آموخت. پالمر کوشید بورسی برای مطالعات زبان‌های شرقی در کیمبریج بگیرد، و یا مترجم فارسی سفارت انگلیس در تهران بشود ولی موفق نشد. تبحر او در فارسی، اردو و عربی بحدی بود که به این سه زبان شعر می‌سرود، و غزلیات او در اردو و فارسی قابل توجه‌اند. بالاخره با فرستادن بعضی اشعار عربی خود، پالمر توانست توجه تامس پریستون، استاد کرسی عربی لرد آلمونر<sup>۱</sup>، که مقامات حریری را به انگلیسی ترجمه کرده بود، جلب کند و او از ادوارد کاول خواست تا پالمر را امتحان کند. کاول صلاحیت امتحان عربی را در خود نمی‌دید، ولی فارسی و اردوی پالمر را با دادن متن‌های مشکل از انگلیسی و فارسی امتحان کرد، و بدین ترتیب پالمر بورسی در کیمبریج گرفت و در آن دانشگاه به تحصیل پرداخت. این در سال ۱۸۶۷ بود و در همین سال پالمر ترجمه مقصد الاقصی عزیزالدین نسفی را تحت عنوان عرفان شرقی منتشر ساخت.<sup>۲</sup>

1. Lord Almoner
2. Oriental Mysticism

پالمر علاوه بر زنداندانی<sup>۱</sup> محقق، شاعر و مترجم بسیار خوبی بود. او شعر مشهور تامس مور در منظومه لاله رخ به نام «فرشته و بهشت» را به شعر عربی ترجمه کرد و در ۱۸۵۵ در پاریس به چاپ رساند. مجموعه ترجمه های او به نام ناله نی و قطعات دیگر<sup>۲</sup> علاوه بر ترجمه ماهرانه سرآغاز مثنوی، قطعاتی از معلقات سبع و اشعار عربی و فارسی دارد. ترجمه منظوم و کامل دیوان بهالدین زُهیر<sup>۳</sup> و ترجمه قرآن برای سری مشهور «کتاب های مقدس جهان» متعلق به ماکس مولر از ترجمه های مهم اوست. پالمر عاقبت موفق می شود که کرسی عربی لرد آلمونرا به دست آورد، و چند سفر به مصر و شبه جزیره سینا برای تحقیقات جغرافیایی و تاریخی می کند که سفرنامه ها و کتاب هایی چون سفر به بیابان خروچ، اورشلیم شهر هرود و صلاح الدین، طرح هایی برای جغرافیای تورات و تاریخ ملت یهود<sup>۴</sup> حاصل آنهاست. در همین اوان ناصرالدین شاه به انگلیس سفر می کند و پالمر به عنوان یکی از مترجمین او را همراهی می کند. ولی بخت با پالمر یاری نمی کند. زنش بر اثر سل می میرد و با وجود تلاش زیاد، حقوق استادی کفاف زندگی او و خانواده اش را نمی کند، و به ناچار تدریس را ترک می کند و به روزنامه نگاری در لندن روی می آورد. در این رشته نیز آثار خوبی از خود به جای می گذارد که یکی

۱. پالمر علاوه بر زبان دانی هنرهای دیگری هم داشت و از آن جمله قدرت فوق العاده ای در هیپنوتیسم کردن داشت، و داستان های متعددی در این باره نقل کرده اند. مثلاً در یک مورد دختری که احتیاج به قطع کردن چند انگشتش بود، بدون داروی بیهوشی توسط او هیپنوتیسم شد و انگشتان او را در بیمارستان آدین بروک کیمبریج بریدند، و بعد از بیدار شدن هم دردی نداشت. آنچه براون جزو هنرهای استادش بدان به عنوان «شعبده» اشاره می کند، گویا همین تبحر او در هیپنوتیسم باشد. البته عجیب است که براون به عنوان یک پزشک هیپنوتیسم را «شعبده» حساب کند ولی شاید کلمه مناسبی برای آن در فارسی نیافته است.

2. *The Song of the Reed and Other Pieces, 1877.*

3. *The Poetical Works of Beha-ed-Din Zoheir of Egypt, 1877.*

4. *The Desert of the Exodus; Jerusalem, the City of Herod and Saladin; Outlines of Scripture Geography; A History of the Jewish Nation.*

از مهم ترین آنها زندگی هارون الرشید است، که با وجود نوشته شدن برای خواننده عادی، به طرز جالب و عمیقی به تحلیل شخصیت این خلیفه می پردازد. در ۱۸۸۲ طغیان عربی پاشا و نهضت ملی گرایی در مصر شروع می شود و انگلیس به خاطر احتمال از دست دادن کانال سوئز به هراس می افتد. در اینجا اولیای امور به یاد پالمر می افتند که هم به شبه جزیره سینا سفر کرده و هم با گویش های اعراب بدوی آشنایی کامل داشت. او این مأموریت خطرناک را می پذیرد تا از وضع و تفکر سران قبایل آن ناحیه آگاه شود، و در صورت امکان آنها را با انگلیس همراه کند. ولی چند راهزن عرب در اوت ۱۸۸۲، او و دو همراهش را از پرتگاهی پرت می کنند و اموالش را به یغما می برند. در اینجا بی مناسبت نیست شرحی را که براون در حق استاد فقیدش نوشته بخوانیم:

و معلم هم آدمی بسیار فاضل و کامل بود و در عربستان خیلی سفر کرده بود و زبان عربی را خیلی خوب حرف می زد. حتی در مصر و شام لباس عربی در بر می کرد که من عربم و کسی نفهمید که اجنبی است و آن جا به اسم شیخ عبدالله مشهور بود و به غیر از زبان عربی، فارسی، هندی، و اکثر زبان های فرنگستان را خوب می دانست و در عبرانی و یونانی و لاتین هم مهارت کافی داشت و علاوه بر این هنرها، شعر خوب می گفت و در نقاشی و شعبده بازی هم ماهر بود و صاحب کتب متعدده بود در صرف و نحو و لغت و ترجمه های کتاب های عربی و فارسی و هندی و غیره و قرآن عظیم الشان را با کمال دقت ترجمه کرده بود، به زبان انگلیسی. و با این همه فضایل و کمالات، از تکبر دژه نداشت و با همه کس خوب بود و در هر مجلس مرغوب.

اما حیف که عمرش کفایت نکرد تا مشهور آفاق بشود، چرا که از طرف دولت در هنگام جنگ مصر مأمور شد که میان قبایل و طوایف اعراب برود و آن‌ها را دعوت بکند به امداد انگلیسی‌ها. اگرچه از اهل قلم بود، نه از اهل سیف، چون به غیر از او کس دیگری نبود که در زبان عربی تسلط کافی داشته باشد، امر را قبول کرد و در عربستان رفت و با دو صاحب‌منصب میان طوایف فرستاده شد که شیوخ قبایل را به طرفداری انگلیسی‌ها راضی گرداند و از برای اردو شترها بخرد. آخر به دست دزدان یا دشمنان افتاد و او را با آن دو صاحب‌منصب که همراه او بودند، بالای کوهی بلند بردند و به آنها گفتند یا خودتان را پایین بیاندازید یا شما را می‌کشیم. معلم خودش را پایین انداخت و کشته شد و آن دو صاحب‌منصب چون به کشتن خودشان اقدام نمودند، همانجا از ضرب شمشیر و گلوله عدوان مقتول شدند، و چون این خبر به انگلستان رسید، در همه جا، خصوصاً در کیمبریج، فریاد و فغان بلند شد و حکومت به صاحب‌منصبانی که بالشرکرد مصر بودند، سپارش داد که یک دم آرام نگیرند و استراحت ننمایند، تا قاتلان را به دست آرند و اجساد کشتگان را پیدا کنند و اینها به امر حکومت امتثال نمودند و از قاتلان ده یا یازده نفر نفر گرفتند و جهراً و برابر خلق آنها را بردار کردند.

براون بعداً شرح می‌دهد که چگونه اجساد پالمروآن دو افسر را به لندن آوردند و در کلیسای وست مینستر «پهلوی پادشاهان و پهلوانان قدیم» دفن کردند، و چگونه مرثیه‌های بسیار در رثای پالمربه زبان‌های مختلف، و از آن جمله یکی به فارسی و یکی به عربی به قلم میرزا محمد باقر بوآناتی سروده شد. بعد می‌افزاید: «لیکن غم ملتی نمی‌تواند یکی از سفرکردگان

مُلک فنا را پس بیاورد»، که امید بازگشتن کس از این سفر ندارد «و غم آنها که مثل بنده او را شناخته بودند و از کمالات او مستفیض شده بودند، دیر پائید، قابل تسلی نبود.»

در این زمان براون در کیمبریج نبود و پس از گذراندن دومین امتحان پزشکی، پدرش به عنوان تشویق و سایل سفرش به ترکیه را فراهم ساخته بود. آشنایی براون با خاورمیانه از طریق علاقه مندی او به ترکان و حکومت عثمانی بود، و دوستان اولیه ای که پیدا کرده بود یا ترکان مقیم انگلیس و یا ترک شناسان انگلیسی بودند. او از طریق ردهاوس با الیاس گیب (۱۸۵۷-۱۹۰۱)، آشنا شد که بعدها کتاب مشهور تاریخ ادبیات عثمانی او را منتشر کرد. گیب پنج سال بزرگتر از براون بود و شهرت نسبتاً زیادی به عنوان متخصص شعر و ادب عثمانی داشت. از طریق گیب خواندن متون مختلف عثمانی را گسترش داد و به مکاتبه با ابوالضیاء توفیق بیگ، مدیر روزنامه «وقت» دست زد. ردهاوس هم نامه ای به محسن خان امین الملک، سفیر ایران در عثمانی نوشت و سفارش او را کرد. دکتر ولز هم نامه ای به سردبیر روزنامه عربی الجواب در استانبول نوشت. همچنین یکی از اعضای سفارت عثمانی در لندن به اسم جمال افندی او را به دوستان خود در استانبول معرفی کرد. گیب ابتدا می خواست در این سفر همراه او باشد، ولی این کار عملی نشد و براون در جولای ۱۸۸۲ در کشتی حامل زغال از نیوکاسل عازم مدیترانه شد و از آنجا به استانبول رفت.

براون مطابق نقشه اش می خواست صبح ها درس فارسی و ترکی بخواند و بقیه روز را به دیدار و گفت و گو با اشخاص مختلف بگذراند و از اقامت سه ماهه خود در استانبول حداکثر استفاده را ببرد، ولی اقامت او زیاد مطابق برنامه پیش نرفت. از طریق صالح افندی که جمال افندی او را معرفی کرده بود، دو معلم به نام های نظام الدین و بهاء الدین پیدا کرد. نظام الدین دستور زبان ترکی و فارسی را یاد می داد و اصول اصلی



اسلام و نیز مبانی تصوف را به او می‌آموخت. بهاء‌الدین که خود صوفی بود براون را وارد عالم عرفان کرد و از جذبه و حال با او سخن گفت. براون یادداشت‌های مفصلی از این گفت‌وگو داشت. او کوشید که با ایرانیان مقیم استانبول، که تعدادشان هم زیاد بود و بیشتر در اطراف خوان والده و قبرستان ایرانیان مسکن داشتند، مراوده برقرار کند، اما گویی دوستان ترک او زیاد میلی به معرفی براون به ایرانیان شیعه نداشتند، و از ملاقات با محسن‌خان، سفیر ایران هم نتیجه‌ای حاصل نشد. لذا براون تصمیم گرفت خود دست به کار شود، و در بازار استانبول فرش فروشی تبریزی به نام محمدعلی را پیدا کرد، که اهل کتاب بود و نسخه‌ای از لیلی و مجنون را از او خرید. از طریق محمدعلی با ایرانیان دیگری در استانبول آشنا شد، و مخصوصاً کتابفروشی ایرانی را به نام اسمعیل‌آقا در کنار جامع سلطان سلیم پیدا کرد، و نسخه‌های خطی چندی از او خرید. در ضمن یک چایخانه ایرانی در استانبول بود که صاحب آن، جواد آقا مردی گرم و میهمان‌نواز بود و براون در هفته‌های آخر اقامت خود به آنجا می‌رفت و ساعت‌ها به صحبت آنان گوش می‌داد. او در همین سفر با آقا محمد طاهر، مدیر روزنامه اختر آشنا شد و بعدها با نویسندگان بنام اختر، چون میرزا حبیب اصفهانی و میرزا آقاخان کرمانی آشنایی پیدا کرد، و خود شروع به نوشتن مقاله برای این روزنامه کرد. این سفر سبب شد براون از تصورات جوانی خود برای خدمت در ارتش عثمانی دست بکشد، چون جنگ روس و عثمانی به پایان رسیده بود و علاقه‌مندی او در مورد ادبیات ترکی تحت الشعاع شیفتگی او به ادب و عرفان فارسی قرار گرفت.

در تابستان ۱۸۸۴ براون امتحان دوره لیسانس هندوستانی را داد و چون زبان‌های ترکی، فارسی و عربی را هم یاد گرفته بود او را جزو «کلاس ممتاز» گذاشتند، ولی با اندوه زیاد به ناچار برای اتمام کار پزشکی و گرفتن اجازه طبابت به بیمارستان سنت باز تلمی لندن رفت. جالب اینجاست

که امپراتوری انگلیس در اوج قدرت خود بود و فارسی در هندوستان استفاده وسیع عامه داشت و ایران هم عملاً تحت نفوذ مستقیم روس و انگلیس بود، ولی باز زبان فارسی مستقلاً تدریس نمی شد، یعنی نمی شد فقط لیسانس فارسی گرفت. خود او می نویسد:

امیدهایی که به خاطر آنها من کیمبریج را ترک گفته بودم برآورده نشده بودند. فکر می کردم با یاد گرفتن فارسی، ترکی و عربی می توانم کاری در کنسولگری های وزارت خارجه پیدا کنم، ولی پاسخ های کوتاهی که به درخواست هایم داده می شد، و همیشه به مقررات وزارت خارجه ارجاع می داد، حاکی از وضعی دیگر بود و در این زبان ها امتحانی وجود نداشت، در صورتی که با امتحان در زبان های آلمانی، یونانی، اسپانیولی و ایتالیایی انسان می توانست وارد خدمت کنسولی در غرب آسیا بشود.

به علاوه براون حرف های ویلیام رایت، استاد کرسی عربی سرتامس آدامز کیمبریج را هنوز در خاطر داشت که به او گفته بود «اگر امکانات مالی داری که تو را از داشتن حرفه ای بی نیاز کند، مطالعات شرق شناسی را ادامه بده و ترسی نداشته باش که آنها مایه ناکامی تو خواهند بود و یا به مراد و سعادت دلخواهت نخواهی رسید. ولی اگر این امکان را نداری باید بدانی چگونه زندگی ات را اداره خواهی کرد و بهتر است که اوقات خود را صرف پزشکی بکنی و فقط در ایام فراغت، جهت تفنن و انبساط خاطر به شرق شناسی بپرداز، زیرا که در شرق شناسی موقعیت های زیادی نیست و پولی هم ندارد، و سال ها باید کار بکنی و صبر نمایی تا محلی پیدا شود. از دولت هم باید توقعی نداشته باشی، زیرا که سال هاست که به زبان های شرقی توجهی نکرده و نمی کند، و کوچک ترین تشویقی هم

در این باره به عمل نمی‌آورد.» براون که این مطالب را در مقدمهٔ یکسال در میان ایرانیان می‌نویسد اضافه می‌کند: «من این کلمات را نه برای خود بلکه برای شرق شناسان جوان انگلیسی می‌نویسم که با علاقه‌مندی و همدردی شاهد کوشش‌ها، تلاش‌ها و آرزوهای انجام نیافتهٔ آنها بوده‌ام. من اغلب با تحسّر و تلخی فکرمی‌کنم، هرچند که بجز روسیه، انگلستان بیش از سایر ممالک اروپایی مستقیماً با شرق سروکار دارد، ولی نه تنها کمتر از سایر ممالک اروپایی پسران خود را تشویق به فراگرفتن زبانهای شرقی می‌کند، بلکه برای آنهايي که علیرغم تمام عدم تشویق و حمایت، با علاقه‌مندی، ذوق و شوق خود و توانایی ذاتی قدم در این راه نهاده و توانسته‌اند در این زبان‌ها تبحر پیدا کنند، شغلی فراهم نماید.»<sup>۱</sup>

گفتهٔ ویلیام رایت در طول تحصیل پزشکی همیشه در خاطر براون بود و هنوز هم نمی‌دانست که آیا خواهد توانست شرق شناسی را به‌عنوان شغل دایمی خود برگزیند. دربارهٔ سالهای ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۷ که امتحانات پزشکی را می‌داد و در بیمارستان سنت بارتلمی لندن کار می‌کرد می‌نویسد:

ضمن درسهای پزشکی خود فرصتی به دست می‌آوردم و پای صحبت دوستان ایرانی می‌نشستم (گرچه بیشترشان انگلیسی را به‌خوبی صحبت می‌کردند به‌خاطر من فارسی حرف می‌زدند)، و یا زیر طاق خنک کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا با نویسندگان صوفی محبوب خود خلوت می‌کردم، که ایده‌آلیسم عارفانهٔ آنها مدت‌ها بود مرا مسحور کرده بود، و اکنون در مقابل تصورات بدبینانه که از ملاحظهٔ بدبینی‌ها و مرارت‌های روزانه احساس می‌کردم، پادزهری قوی به‌شمار می‌رفت. این دورهٔ ناخوشایندی نبود، هرچند که دوران سختی بود، خیلی جالب بود. آنچه در بیمارستان می‌دیدم مرا خیلی

1. E.G.Browne, *A Year Amongst the Persians*, London, 1893, pp. 15-16.

غمناک می ساخت، و خیلی هم مرا به حیرت می انداخت که چگونه انسان با سماجت به زندگی چسبیده است (زیرا در بیشتر مواقع زندگی جز مجموعه ای از درد و تلاش و غم نبود). از سوی دیگر شاهد مسائل زیادی بودم که ایمان مرا به خوبی و نجابت نهاد انسانی بیشتر می کرد. نه قبل از این زمان و نه بعد از این دوران، به این خوبی و وضوح، بزرگی، ابدیت و فضایل روح انسانی را درک نکرده ام، و در عین حال شوربخشی و ادباز محیط زمینی آن را نیز ندیده بودم. در نظر من روح انسانی چون شاهزاده ای بود در لباس فقر، بی خبر از منشأ خود، بی خبر از حقوق خود، ولی ارثیه ای پرشکوه در انتظار او بود. آنگاه بود که ایده آلیسم وحدت وجودی مثنوی بر من مستولی می گشت، و یا این بیت حافظ اعماق روح مرا به لرزه درمی آورد:

تورا از کنگره عرش می زنند صغیر

ندانمت که درین دامگه چه افتاده است

هرچند که عجیب به نظر می آید، ولی حتی مطالعات پزشکی رشد این نوع طرز فکر را در من گسترش می داد، زیرا فیزیولوژی وقتی که باعث تشویق ماده گرایشی نشود، حتی می تواند انسان را به سوی عرفان راهبر شود، و به نظر می رسد کمتر چیزی به اندازه ملاحظه بعضی از پدیده های ذهنی اختلالات فکری و عصبی می تواند ایمان آدمی را نسبت به واقعیت های دنیای عینی تکان دهد.<sup>۱</sup>

براون با این که کشش زیادی به عرفان و عالم معنویات داشت و می خواست در چنین عوالمی غرقه شود، باز به تحصیل پزشکی

۱. ایضاً، مقدمه سفرنامه، متن انگلیسی، ص ۱۵.

ادامه می‌داد، و امید داشت وقتی ثروت پدری به او برسد بتواند به علاقه‌مندی‌های خود بپردازد. بدین ترتیب سه سال در بیمارستان سنت بارتلمی لندن مشغول بود و به اصطلاح دورهٔ استاژ یا رزیدانسی را می‌دید، اما واقعهٔ غیرمنتظره‌ای پیش آمد و مسیر زندگی او را عوض کرد، و آن پیشنهاد تدریس زبانهای فارسی و عربی در کیمبریج بود. این واقعه بیش از حد برایش وجدآور بود، و می‌نویسد:

من امتحانات نهایی را در کالج جراحان، کالج پزشکان و همچنین در دانشگاه کیمبریج به پایان رسانیده بودم. به یاد دارم که با احساس سرفرازی و مسرت از دو کالج فوق‌الذکر پایان‌نامه‌هایی گرفته بودم که به من اجازهٔ طبابت می‌داد، و داشتم فکرمی‌کردم که حرکت بعدی من چه خواهد بود که یک دفعه بختی که از آن امیدی نداشتم بالاخره به سراغم آمد. شامگاه سی‌ام ماه مه ۱۸۸۷ بود، هنگامی که به خانه برگشتم تلگرافی را بر روی میز یافتیم. با بی‌توجهی آن را باز کردم. همان یک نگاه به نامه کافی بود که از شادی سراز پای نشناسم. من در آن روز به عنوان فِلوئی (Fellow) کالج خودم انتخاب شده بودم.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب براون فِلوئی پمبروک کالج می‌شود که به معنی استاد یا مدرس است. در کیمبریج، اکسفورد و ترینیتی کالج دبلین، فلو یکی از اعضای آموزشی و اجرایی کالج است. در کیمبریج فلو می‌تواند یک لکچرر، ریدر و یا پروفوسور باشد، و بهترین اعضای آموزشی دانشگاه از کالج‌های مختلف این سمت را می‌گیرند که معمولاً تا آخر عمرشان دوام می‌یابد. حقوق فلوها از طرف کالج‌ها، که تشکیل دهندهٔ دانشگاه هستند، و یا از طرف دانشگاه پرداخت می‌شود. براون وارد دنیای

آکادمیک می‌شود و ولی کاملاً از پزشکی دست نمی‌کشد. در ۱۹۱۱ به عضویت کالج پادشاهی پزشکان لندن انتخاب می‌شود، و یک دهه بعد با چهار سخنرانی در کیمبریج (۱۹۱۹-۱۹۲۲) درباره طب اسلامی بحث می‌کند و بعد آنها را به صورت تاریخ طب اسلامی در می‌آورد. چنان‌که خواهد آمد او در این کتاب مطالعات شرق‌شناسی و طبیبی خود را یکجا جمع می‌کند. براون را در پمبروک کالج به عنوان فلوی تازه‌کار<sup>۱</sup> برای تدریس فارسی قبول کرده بودند و همان‌طور که خودش می‌گوید شانس یافتن شغل تدریس زبانهای شرقی فوق‌العاده کم بود و فقط در سال ۱۹۰۲ بود که کرسی عربی سرتامس آدامز باز شد و او توانست بدان دست یابد. در کیمبریج دو کرسی استادی عربی وجود داشت: یکی سرتوماس آدامز بود که در سال ۱۶۴۳ تأسیس شده بود و هزینه آن را شرکت پارچه‌فروشان<sup>۲</sup> لندن می‌داد و تا ۱۹۰۲، که براون بدین مقام می‌رسد پانزده نفر از استادان سرشناس در این مقام خدمت کرده بودند. اولین آنها آبراهام ویل لاک<sup>۳</sup>، و دیگر سایمون اکللی<sup>۴</sup>، مترجم حیّ ابن یقظان و بسیاری آثار دیگر و معاصر و دوست نیوتون بود. کرسی دیگر عربی به نام لرد آلمونر<sup>۵</sup> بود که در ۱۷۲۴ توسط خود او تأسیس شد و هزینه‌اش از بخشی از حقوق استادی او تأمین می‌شد. کرسی اخیر پس از مرگ آنتونی بوان<sup>۶</sup>، که در ۱۸۹۳ به استادی رسید، ادامه نیافت در صورتی که کرسی سرتامس آدامز هنوز هم ادامه دارد. بدین جهت هم براون و هم شاگردش نیکلسون و هم آربری شاگرد نیکلسون این کرسی را گرفتند. به علاوه از استادان براون پالمروایت این کرسی را داشتند. پیش از براون چارلز ریو، کتابدار و فهرست‌نگار موزه بریتانیا، این کرسی را داشته و بعد از نیکلسون بار دیگر این استادی به

1. Junior Fellow

3. Abraham Wheelock

5. Lord Almoner's Professorship

2. Drapers' Company

4. Simon Ockley

6. Anthony Ashley Bevan (1859-1934)

یک فهرست‌نگار اسلامی مشهور دیگر، یعنی چارلز استوری<sup>۱</sup> می‌رسد. اکنون جیمز مونتگومری<sup>۲</sup> این سمت را دارد و با احتساب او تعداد استادان این کرسی تاکنون ۲۳ نفر بوده است، در صورتی که تعداد استادان کرسی لرد آلمونر سیزده نفر بوده است.

شاید بهتر باشد در خاتمه این فصل نگاه مختصری به وضع استادی زبان‌های شرقی، خاصه عربی و فارسی بیندازیم. همان‌طور که ذکر شد در بازگشت براون به کیمبریج ترکی تدریس نمی‌شد و کرسی مستقل فارسی نیز وجود نداشت. در زمان تصدی براون مطالعات ایران‌شناسی و تدریس فارسی اهمیت پیدا می‌کند و تدریس ترکی هم شروع می‌شود.

در این زمان پالمرکشته شده بود و استادی عربی لرد آلمونر به ویلیام رابرتسون اسمیث<sup>۳</sup> رسیده بود، که او را در ۱۸۸۱ به خاطر مقاله‌ای که در دایرة المعارف بریتانیا نوشته بود و نظریات متجددانه‌ای اظهار کرده بود از استادی زبانهای شرقی و تفسیر تورات در دانشگاه آبردین برداشته بودند.<sup>۴</sup> پنج سال بعد رابرتسون به‌عنوان رئیس کتابخانه دانشگاه کیمبریج انتخاب شده و شغل او به لرد کیث فالکنر می‌رسد که عالم زبانهای شرقی بود و کلیله و دمنه سریانی را با حواشی زیاد و مقابله با متون فارسی و عربی چاپ کرده بود. کیث فالکنر در سی سالگی به مقام استادی می‌رسد، ولی بیشتر علاقه داشت میسیونر بشود. او برای این کار یک بار به عدن رفته بود، و در ۱۸۸۷ یعنی سالی که براون به‌عنوان فلوی پمبروک انتخاب می‌شود، به عدن برمی‌گردد و بر اثر تب حاره می‌میرد. خیلی‌ها فکر می‌کردند براون می‌تواند جای او را بگیرد، ولی کرسی عربی لرد آلمونر

1. Charles Ambrose Storey
2. James Montgomery
3. William Robertson Smith

۴. من این قسمت را از مقالات شرقی (ص ۱۶۷) آبربی گرفته‌ام.

به رابرت بنسلی<sup>۱</sup> می‌رسد، که او هم استاد سریانی بود. پس از مرگ او در ۱۸۹۳ آنتونی بوان شغل او را می‌گیرد و تا آخر عمر در این سمت می‌ماند. بوان بیشتر به مطالعات عربی و همچنین تورات نظر داشت و مانند فالکنر سریانی هم درس می‌داد. در زمانی که براون به کیمبریج باز می‌گشت استاد مهمی برای تدریس فارسی و ادبیات ایران نبود. ویلیم رایت پیرمردی بود، و کاول، دوست مشهور فیتزجرالد، و استاد سانسکریت و مدرس فارسی، شصت و یک سال داشت. پمبروک براون را به‌عنوان فلوبرمی‌گزیند و برای این‌که بهتر بتواند شغل خود را به‌انجام رساند به



کالج پمبروک

او پیشنهاد می‌کند تا سال اول مدرسی یا فلوشیپ<sup>۲</sup> را در ایران بگذراند. بدین ترتیب او عازم ایران می‌شود.

1. Robert Lubbock Bensly
2. Fellowship



## فصل دوم: وضع سیاسی انگلیس و دوستان ایرانی براون

در سالهایی که براون در کیمبریج تحصیل می‌کرد و بعد در بیمارستان سنت‌بازلمی کار گرفت، با عده‌ای از ایرانیان آشنا شد که بعضی از آنان افراد مهمی بودند و در دیدگاه او نسبت به ایران تأثیر داشتند. میرزا ملکم خان، وزیر مختار ایران در لندن هنوز روزنامهٔ قانون را منتشر نکرده بود که براون با او آشنا شد، و در خانهٔ او در سال ۱۸۹۱ سید جمال را دید. هرچند براون در آغاز با احتیاط از نظریات سیاسی سید صحبت می‌کند، ولی بعداً او را قهرمان آزادی ایران می‌داند، و سید و ملکم خان را دو عامل عمده در آماده‌سازی انقلاب مشروطه می‌داند. از دوستان ایرانی او حسینقلی خان نواب بود، که خانواده‌اش پس از اقامت در هند، در شیراز ساکن بود، و خود او که شش سال از براون کوچک‌تر بود، در لندن انگلیسی و در پاریس فرانسه می‌خواند. حسینقلی خان در مجلس اول به وکالت انتخاب می‌شود، و پس از فرار محمدعلی شاه و فتح تهران نقش بسیار فعالی در انقلاب مشروطه دارد و بعد مدتی هم وزیر خارجه می‌شود. این دوازدهمین روزگار دانشجویی همدلی و همفکری خاصی داشتند. میرزا محمدباقر بواناتی، معلم غیرعادی براون که در ۱۸۸۵ به خاطر بیماری دخترش به بیروت می‌رود، اکثراً با براون محشور بود و در عین حال از پیروان سید جمال بود و با محمد عبده نیز دوستی داشت. در این سال‌ها براون عبده را شخصاً نمی‌شناخت ولی مسلماً با عروة الوثقی و همکاری نزدیک

او با سید جمال آشنا بود. براون بعد از سفر مصر در ۱۹۰۲ با عبده آشنا می‌شود و مفتی هم به دیدار او به کیمبریج می‌آید. حاجی محمدعلی پیرزاده نائینی، از عارفان باذوق و شهیر این زمان مسافرت‌های زیادی به عثمانی و مصر و روسیه کرده بود و در ۱۸۸۷ برای مدت کوتاهی همراه مؤیدالملک از پاریس به لندن می‌آید و با براون دوست می‌شود. دیدگاه پیرزاده نسبت به پیشرفت‌های اروپا تا حدی از دیدگاه تجددخواهان آن دوره متفاوت بود و شاید بتوان گفت که اصلاً دنبال تجدد نبود، بلکه صوفی روشن‌دلی بود که دنبال ایده‌آل‌های عرفانی و معنویات می‌گشت. به نظر او در اروپا آزادی حقیقی وجود نداشت و آزادی زن‌ها را مترادف با بی‌عصمتی و بی‌ناموسی<sup>۱</sup> می‌دانست. او با این‌که از مظاهر تمدن اروپایی و پیشرفت‌های علمی و صنعتی با اعجاب حرف می‌زند، درک درستی از نظام حکومتی و دموکراسی ندارد و بیشتر دنبال کشف حقیقت و معرفت است، و از این لحاظ براون او را به عنوان مرشدی برای درک معنویات و عرفان شرق جالب می‌داند. براون در این زمان سخت به عرفان و مذهب علاقه‌مند بود و بیشتر از سیاست روز ذهنش مصروف این مباحث بود. کشته شدن بابیان در ایران سخت او را ناراحت کرده بود، ولی پس از قتل ناصرالدین‌شاه در ۱۸۹۶ و کشته شدن دوستانش میرزا آقاخان کرمانی و روحی کرمانی در تبریز درگیر مسائل سیاسی می‌شود. شاید دقیق‌ترین باشد که او از ۱۹۰۲ درگیر مسائل سیاسی می‌شود و از پائیز ۱۹۰۷ عملاً فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز می‌کند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست نگاهی گذرا به وضع سیاسی انگلیس و سیاست آن در شرق به طور کلی و در ایران بالاخص بیندازیم. اصولاً سال‌های ۱۸۷۵-۱۸۸۲ را می‌توان سال‌های بحران شرق نامید. در این سال‌ها درگیری عثمانی با غرب از طرفی، و تشویش خاطر دولت

۱. سفرنامه حاجی پیرزاده، جلد اول، ۲۸۶.

انگلیس از پیشروی پیاپی روس در آسیای میانه از سوی دیگر مسأله شرق را بحرانی کرده بود. در ۱۸۷۷ دولت روس علیه عثمانی اعلان جنگ داد و قوای آن به رومانی حمله کرد و از دانوب گذشت و بلغارستان را گرفت. سال بعد صربستان و یونان علیه ترک‌ها وارد جنگ شدند و به درخواست سلطان عثمانی انگلستان ناوگانی به قسطنطنیه فرستاد و روس‌ها پس از تسخیر آدریانپول با ترک‌ها ترک مخاصمه کردند. عثمانی و انگلیس در کنفرانس برلین برای جلوگیری از پیشرفت روس در آسیای صغیر به توافق رسیدند. در همین سال‌ها پیشروی روس‌ها در آسیای مرکزی انگلیس‌ها را سخت نگران ساخت. در ۱۸۷۲ قوای انگلیس معبر خیبر را گرفت و در مستحکم ساختن افغانستان کوشید.

در ۱۸۸۰ دیزراییلی، اولین نخست وزیر یهودی الاصل انگلستان استعفا می‌دهد و جای او را گلدستون می‌گیرد و این تحول مهمی بود که دولت از دست محافظه‌کاران درآمد و به دست لیبرال‌ها افتاد. دیزراییلی محافظه‌کار بود و با ملکه ویکتوریا خیلی نزدیک بود، اما گلدستون از حزب لیبرال بود و ملکه از او بدش می‌آمد. حزب لیبرال که در اوایل قرن تشکیل شده بود تا دهه ۱۹۲۰ یکی از دو حزب عمده سیاسی شمرده می‌شد. گلدستون چهاربار نخست وزیر می‌شود و قریب سی سال نام او با لیبرال‌سیم مترادف بود، و رقابت او با دیزراییلی محافظه‌کار یکی از فصول جالب تاریخ سیاسی قرن نوزدهم انگلیس را تشکیل می‌دهد. اساساً در قرن هجدهم یکی از دو دسته توری و ویگ<sup>۱</sup> حکومت را در دست داشتند. توری‌ها معتقد به حق مسلم پادشاه یا ملکه به حکومت بودند و می‌گفتند که او حقی الهی دارد، در صورتی که ویگ‌ها معتقد بودند که پادشاه یا ملکه بنا به درخواست و رضایت طبقه حاکم حکومت می‌کند، ولی در اساس، هر دو منافع طبقات خاصه را در نظر داشتند. گلدستون با

1. Tory and Whig

این‌که با اشراف نزدیکی و معاشرت داشت، و اصلاً توری بود، به تدریج به افکار رادیکال گرایش پیدا می‌کند، و هرچه سنش بالا می‌رفت رادیکال‌تر می‌شد. ولی او بعد از رفتن لرد راسل و لرد پالمستون که به دو پیرمرد وحشتناک معروف بودند، اولین رهبر حزب لیبرال جدید می‌شود. گلدستون اصلاحات زیادی در تعلیم و تربیت، مالکیت اراضی می‌کند (خصوصاً در ایرلند که به قرن‌ها زورگویی اربابان اراضی پایان می‌بخشد) و بسیاری اصلاحات دموکراتیک به وجود می‌آورد. در سیاست خارجی، گلدستون روی هم رفته معتقد بود که انگلیس نباید درگیری‌های خارجی داشته باشد، ولی نمی‌توانست از امپریالیسم انگلیس دست بکشد. مثلاً برتصرف مصر توسط قوای انگلیس در ۱۸۸۲ صّحّه می‌گذارد.

وضع محنت بار طبقه فقیر، که در رمان‌هایی چون روزگار سخت از دیکنس، شمال و جنوب الیزابت گسکل، و سیبیل، یا دو ملت بنجامین دیزرایلیلی یا در کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان فردریش انگلس (۱۸۴۴)، به خوبی تشریح شده بود بیشتر و بیشتر مطرح می‌شد، و خود ملکه ویکتوریا در سفری به شمال انگلیس از سیاهی دوده و زغال سنگ که همه جا را پوشانده بود، و از کودکان بیمارگون، نزار و نحیف متعجب می‌شود. سال ۱۸۵۱ قصر کریستال لندن که نمایشگاهی بود برای عرضه ترقیات عظیم صنعتی انگلیس، با شکوه فراوان افتتاح شد و بیش از شش میلیون نفر از آن دیدن کردند. این زمان تقریباً دو سال از قحطی وحشتناک ایرلند می‌گذشت که بر اثر آفت سیب زمینی به وجود آمده بود، و طی آن بیش از یک میلیون تن هلاک شدند و بیش از دو میلیون تن مهاجرت کردند. در ۱۸۸۷ ملکه پنجاهمین سال سلطنت خود را با جلال و دبدبه جشن گرفت و اولین کنفرانس مستعمرات انگلیس در لندن شروع شد، ولی بهبودی در وضع آنها به وجود نیامد. در سال‌های اول قرن بیستم هنگامی که لرد کرزن، نایب‌السلطنه هند